درس پانصد و بیست و دوم

مبنای احتجاجات قائلین تعلق جعل به ماهیت (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بحثٌ و مقاومةٌ معَ هؤلاءِ القوم:
اعلَم أنَّ مدارَ احتِجاجاتِهم و مَبناها علی أنَّ الوجودَ أمرٌ عقلیٌ اعتباریٌ معناه الموجودیةُ المصدریةُ الانتزاعیةُ کالشیئیةِ و الممکنیةِ و نظائرِهما.[۱]

راجع به مسائل و مطالب گذشته بحث به اینجا رسید که دربارهٔ تعلق جعل به ماهیت و یا عدم تعلق جعل به ماهیت مرحوم آخوند مطالبی فرمودند و ادلهٔ قائلین تعلق جعل به ماهیت را بیان کردند و در مقام رد آن برآمدند.

اگر در نظر رفقا باشد در مسئلهٔ تعلق جعل به ماهیت صحبت بر این بود که آنچه که از ناحیهٔ فاعل و جاعل افاضه می‌شود عبارت از همان ماهیت و ثبوت ماهیت است. البته کسی نسبت به نفس خود ماهیت شک ندارد که ماهیت احتیاج به جعل ندارد؛ یعنی خود ماهیت مِن حیثُ هی هی لا تحتاجُ إلی الجعلِ بَل هی هی بِذاتِها و مُستَغنٍ عنِ الجعل فی حیثیّتِها و فی ذاتِها.

زوجیت را برای اربعه مثال زدیم که زوجیت برای اربعه احتیاجی به جعل ندارد. خود زوجیت یک مفهوم و ماهیت و حدی است که این حد همراه با اربعه هم تحقق پیدا می‌کند و احتیاج به جعل مجدد ندارد. وقتی که اربعه در خارج محقق شد دیگر خواهی‌نخواهی به تبع او زوجیت هم محقق خواهد شد. بحث از اینجا پیش آمد که ما راجع به مسائل و صفات ذاتیهٔ ذات پروردگار [صحبت کردیم] و مطلب به آنجا رسید.

خود ماهیت فی‌حدّذاتها احتیاج به جعل ندارد بلکه ثبوت ماهیت است که احتیاج به جعل دارد؛ یعنی ماهیت قبل از ثبوت و تحققش مفهومی از مفاهیم بود. مفهوم حیوان، مفهومی از مفاهیم است و نوعی از انواع است و هنوز هم جعل جاعل به او تعلق نگرفته است و به مقتضای اراده و مشیت و آن حقیقت ربطیه این ماهیت صورت خارجی پیدا می‌کند.

در نزد این افراد صورت خارجی پیدا کردن با وجود دوتاست؛ یعنی ما بر آن صورت خارجی اسم وجود می‌گذاریم همان‌طوری‌که مرحوم آخوند می‌فرمایند؛ می‌فرمایند: این وجودی که برای ماهیات هست وجود اعتباری و انتزاعی نیست بلکه وجودی حقیقی و واقعی است کلٌّ بِحسبِه! وجود کتاب یک وجود حقیقی و

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۶.

واقعی است. وجود این ماء وجود حقیقی و واقعی است و کلٌّ بِحسبِه! نه‌اینکه این وجود یک امر مصدری و اعتباری باشد که از تحقق خارجی ماهیت و ظهور او، انتزاع وجود و انتزاع هستی و انتزاع بودن بشود ولی هیچ ربطی با وجود نداشته باشد. این کلام مرحوم آخوند است و کلام متینی است و از این مطلب استفاده می‌شود که ایشان می‌فرمایند که ماهیت در تعلقش به آن فاعل و جاعل چیزی بر او اضافه نمی‌شود زیرا ماهیت جنس و فصل است و اینکه می‌گویند که ماهیت وجود پیدا می‌کند، به این معنا نیست که وجود می‌آید و جزئی از جنس او می‌شود یا جزئی از فصل او می‌شود، این‌طور نیست بلکه وجود مرتبهٔ اعلیٰ از ماهیت است و آن وجود است که آن فصل را در خارج بارز می‌کند و جنس را در خارج بارز می‌کند. قبل از وجود، فصلیت و جنسیت فقط در مقام ذهن و تصور بود اما وقتی که وجود پا در میان گذاشت، حالا این جنسیت عوض شده و نحوهٔ تحقق او به تحقق خارجی تغییر کرده است نه‌اینکه جنس او از جنسیت دست برداشته است و فصل او دیگر فصل نیست بلکه عوارض است یااینکه فصل تبدیل به جنس شده است، نه! هرکدام از اینها به جای خود محفوظ است و انسان آن را احساس می‌کند.

من‌باب‌مثال اگر انسان به یک حیوان نگاه کند در هنگام نظره به آن حیوان دو چیز را می‌فهمد؛ اول حیوانیت را می‌فهمد و دوم آن خصوصیت مشخصه و متمیزهٔ بین او و سایر افراد را می‌فهمد. در آن مسئلهٔ اول بین او و سایر افراد فرق نمی‌گذارد اگر یک غنم را با یک کلب در خیابان ببیند اول وهله که به هردو نگاه می‌کند یک مطلب را احساس می‌کند که هردوی آنها در آن مشترک هستند و آن مسئله، مسئلهٔ حیوانیت است. وقتی بچه‌ای می‌خواهد برای هردو سنگ بیندازد، می‌گوییم که بچه! اینها حیوان هستند چرا اذیتشان می‌کنی؟! درحالی‌که این کلب است و این یک غنم است و اصلاً بین آنها تفاوت هست! آنچه را که در وهلهٔ اول احساس می‌کند «جنس» می‌شود. بعد حالا گرسنه هست و می‌خواهد یکی از اینها را ذبح کند و رفقایش را دعوت کند و یک سوری بدهد! اینجا دیگر سراغ کلب نمی‌رود که آن را کنار باغچه بگذارد بلکه غنم را برمی‌دارد که حلال است و خوردنش هم اشکال ندارد. اینکه سراغ غنم می‌رود و سراغ کلب نمی‌رود به‌خاطر این است که در وهلهٔ دوم رفت و به فصلیتش نظر انداخت؛ نگاه کرد دید این خصوصیاتی مختص به خود دارد و آن‌هم خصوصیاتی مختص به خود دارد.

خصوصیات انسانِ قرن بیستم!

البته در اینجا این‌طور است! در سایر جاها مسئله بین کلب و غنم فرقی نمی‌گذارند! در یک جا هست در همین کرهٔ زمین، این آدم‌های قرن اتم و ۱۴۰۰ سال بعد از پیغمبر که عرض کردم مغزهایشان دو کیلو وزن دارد و فهمشان به آسمان رسیده و آسمان را سوراخ کرده است، اینها هر چیز جنبنده‌ای را نوش جان می‌کنند

قربةً إلی الله! آن جنبنده‌ای را که شما درنظرتان بیاید اینها می‌خورند و بعدش هم خیلی کیف می‌کنند و ازجمله اینکه شخصی بود ـ البته بنده هم او را می‌شناسم و پزشک معروفی هم هست ـ در یکی از این سفرها که در یک ماه پیش در این ایام تعطیل در این کشورهای خاور دور رفته بود، در این مدت چند کیلو لاغر شده بود! چون می‌گفت که من با وضعی که در آنجا دیدم دیگر نمی‌توانستم هیچ چیزی را بخورم! بهترین غذای آنها و خوشمزه‌ترین غذایشان همان سوسکی بود که شما در خانه با اِمشی و هزارتا اسباب و ادوات دنبالش می‌کنید و حالت اشمئزاز دارید! این بهترین غذای آنها بود و اینها معاملی داشتند مزارعه تربیت و تولید داشتند! چطور در جوجه‌کشی، گله‌داری، گاوداری، مرغداری و امثال‌ذلک تولید می‌کنند [همان‌طور] اینها در آنجا سوسک تولید می‌کردند!

اینها افراد قرن اتم هستند! اینها همین افرادی هستند که این احکام برای آنها نیست! اینها از قرآن و اینها بالاتر رفتند! این‌قدر بالاتر رفتند که بهترین غذایشان کرم خاکی است و سوسکی است که شما در دستشویی آنها را [له] می‌کنید! این [شخص] می‌گفت که من اصلاً نتوانستم [غذا بخورم] و پنج کیلو لاغر شده بود چون هیچ چیزی نمی‌توانست بخورد! معلوم نیست که داخل نان آنها از اینها باشد، خورشتشان معلوم نیست و مسائلی تعریف می‌کرد که واقعاً انسان از شنیدنش مشمئز می‌شد و به رأی‌العین می‌دید که این بشر قرن اتم از نظر افکار و سلیقه به مراتب عالیه‌ای نفوذ پیدا کرده است! حالا این برای غذایشان بود! برای چیزهای دیگرشان بماند! اینها تازه برای یک مرتبه بود.

خلاصه این قضیه برای اینهاست یعنی بدانید که این وضعیت واقعاً چه [نحو است]! جداً می‌گویم! آن توّحش، درندگی، سبُعیت و فساد اخلاقی که در همین انسانِ قرن بیستم الآن ظهور و بروز می‌کند، یک‌صدم آن در زمان جاهلیت و پیغمبر نبوده است. در آن زمان اقلاً یک اخلاق و مسائل و ارزش‌هایی بوده است. حالا بعضی از آنها بچه‌شان را زنده‌به‌گور می‌کردند. امیرالمؤمنین هم دارد که شما از وحوش بیابان صید می‌کردید.[1] خدا پدرشان را بیامرزد! دیگر از کرم و موش و امثال‌ذلک نمی‌خوردند! یکی از بهترین تفریح‌های اینها که الآن

---

[1] . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ج ۱، ص ۶۸:
«إنَّ اللهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ نَذیراً لِلعالَمینَ و أمیناً عَلَی التَّنزیلِ و أنتُم مَعشَرَ العَرَبِ عَلَی شَرِّ دینٍ و فی شَرِّ دارٍ مُنیخونَ بَینَ حِجارَةٍ خُشنٍ و حَیّاتٍ صُمٍّ تَشرَبونَ الکَدِرَ و تَأکُلونَ الجَشِبَ و تَسفِکونَ دِماءَکُم و تَقطَعونَ أرحامَکُم الأصنامُ فیکُم مَنصوبَةٌ و الآثامُ بِکُم.»
ترجمه: «خداوند، محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم را به رسالت مبعوث کرد، تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات او باشد درحالی‌که شما جمعیت عرب، بدترین آئین را داشتید و در بدترین سرزمین ها و در میان سنگ‌های خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می‌کردید و آب‌های آلوده می‌نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می‌خوردید و پیوسته خون هم را می‌ریختید و پیوند با خویشان را قطع می‌کردید (و دختران را زنده‌به‌گور می‌کردید و پسران خود را به قتل می‌رساندید)، بت‌ها، در میان شما برپا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فراگرفته بود.» (محقق)

هم هست این است که وقتی شخصی در آنجا می‌رود، برای او میمون می‌آورند! میمون! همین میمون، قرده، خنازیر و اینهایی که معرّف حضور هست! یکی از اینها را می‌آورند و در یک‌جا حبس می‌کنند و نگه می‌دارند و با یک وضعیت فجیعی حلقه به گردنش می‌اندازند و این هم دست‌وپا می‌زند و بعد شروع به زدن او می‌کنند و این‌قدر می‌زنند تا او عصبانی می‌شود و خلاصه خیلی عجیب منقلب می‌شود و دیگر در حد جنون که می‌خواهد برسد، طبعاً خون در مغز خیلی تجمع می‌کند و بعد در اینجا یک‌دفعه با یک ضربت شمشیری سر آن یعنی استخوان سر را برمی‌دارند و خام‌خام مشغول خوردن آن می‌شوند آقا! خام‌خام مشغول می‌شوند و این مغز و خون و امثال‌ذلک [را می‌خورند]! این یکی از غذاهای شاهانهٔ پارتی‌ها و مجالس عیش‌ونوش آنها است!

چطور می‌شود انسان تصور کند؟ آیا عرب جاهلی هم این‌طوری بود که امیرالمؤمنین آن‌قدر اینها را در نهج البلاغه مذمت می‌کند؟! اینها کسانی هستند که بشر هستند ولی باید ببینیم انسان بر اثر دور ماندن از تعالیم، ارزش‌ها، اخلاقیات، اصول انسانی و آن حیات انسانی، به چه مسائلی مبتلا می‌شود؟! به کجاها می‌رود؟! به کجاها این قضایا ختم می‌شود؟! ما فقط نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که سابق این‌طور بود. نه آقا! الآن هزار بار بدتر از آن قضیه است. نفس که عوض نشده است و همان سر جایش است، تازه استعداد بیشتر برای توحّش، علوّ، استکبار و أنانیت پیدا کرده و اجهزه برای او بیشتر شده است.

آثار طلوع نفس!

واقعاً همهٔ اینها باید برای ما عبرت باشد و خلاصه بدانیم که اگر انسان در مسائل نفس قرار بگیرد و خلاصه نفس طلوع کند، دیگر در آنجا هیچ حدومرزی ندارد و تمام امکانات ـ چه مادی و چه غیر مادی ـ را برای تحصیل منافع و اهوای خودش به‌کار می‌گیرد. اگر مسئلهٔ ریاسات دنیویه باشد از هر وسیله‌ای برای رسیدن به ریاسات استفاده می‌کند ولو به قیمت تهمت زدن به افراد، کوبیدن شخصیت‌ها و ازبین بردن شئونات [باشد]. اگر منظور ریاسات معنوی باشد مثل مرجعیت، امامت، آمریت و امثال‌ذلک از هر وسیله‌ای برای رسیدن به این قضیه استفاده می‌کند و از هر مطلب و واسطه‌ای که او را بتواند به این نقطه برساند ولو به قیمت ازبین بردن دیگران باشد [استفاده می‌کند].

وقتی که شما می‌شنوید اطرافیان آقا سید ابوالحسن اصفهانی رساله‌های عملیهٔ مرحوم آقا شیخ محمدحسین را در بغداد آتش زدند تعجب نکنید که چرا مثلاً مسئله به این کیفیت است! این‌طور نیست که دیگران از این قضایا خبر نداشته باشند و نفهمند و ما فقط گناه را به گردن اطرافیان بگذاریم! نه! می‌فهمند، خودشان را به آن راه می‌زنند، سرشان را پایین می‌اندازند و از مسئله می‌گذرند. امروزه می‌بینیم همه‌جا همین‌طور است، تا وقتی‌که منافع اجازه دهد شخص هر کاری کرده باشد به انحاء وسایل و حیلی مبرّیٰ و منزه می‌شود و

اگر شخصی بر سر راه مطامع قرار بگیرد هزار پرونده و انگ بر او گذاشته می‌شود و او را به اشدّ مسائل هم می‌رسانند!

توحید تنها مؤدِّب نفس آدمی

تمام اینها به‌خاطر این است که نفس برای رسیدن به هواهای خودش حدومرزی را نمی‌شناسد و آنچه که فقط می‌تواند نفس را مهار و مؤدِّب کند پایبندی به ارزش‌ها و اعتقاد به توحید است فقط همین! والاّ هیچ چیزی در اینجا نمی‌تواند قضیه را مهار کند و واقعاً انسان باید به خدا پناه ببرد!

لزوم توسل و اتکاء به ولایت، درصورت مکلف شدن انسان به مسئولیت و ریاسات

در وهلهٔ اول باید از این مسائل و قضایا دور باشد و خودش را در معرض قرار ندهد و وقتی که بالضروره و به‌واسطهٔ تکلیفی در چنین ظروفی قرار گرفت آن‌وقت از صبح تا شب دائماً باید ذکر و فکرش همان توسل و اتکاء به ولایت و توحید باشد و مواظب باشد که خلاصه این چرخ دوار همیشه بر یک منوال نمی‌چرخد و مواردی پیش می‌آید که انسان یک‌به‌یک آن ارزش‌های خود را ازدست خواهد داد. اول نسبت به مسئله یک نوع واکنش نشان می‌دهد و یک ماه دیگر که گذشت می‌بیند واکنشش تغییر کرده است، اگر بعد از یک ماه همان واکنش را نشان داد معلوم می‌شود که حالا می‌شود روی او حساب کرد والاّ حال خودش را ببیند و مقایسه کند. هر هفته حال خودش را نسبت به هفتهٔ قبل مقایسه کند و اجازه ندهد [تا ماه بیاید]، ببیند که الآن نسبت به این جریانی که پیش آمده است قضاوتش چطور است؟ هفتهٔ قبل، قبل از اینکه بیاید چطور بود. اگر دید در نفسش هیچ فرق نکرده است ادامه دهد [ولی] اگر دید فرق کرده است خلاصه باید پاتک‌های مناسب را نسبت به برگشتن آن وضعیت سابق بزند و انسان نباید خیال کند که مسئله فقط به یک نحو است، نه! هر کسی در هر وضعیتی که دارد [فرق می‌کند]. بیشتر اینها در مواردی پیدا می‌شود که به انسان مسئولیتی داده شود حالا یا تدریس باشد یا اقامهٔ جماعت باشد یااینکه مسئولیت کاری باشد. این مسائل در چنین ظروفی برای انسان حاصل می‌شود که حال انسان نسبت به موارد فرق می‌کند و ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾.[1]

تلمیذ: [چگونه درصورت مبتلا شدن به این مسائل انسان خودش را از آن خارج کند؟]

استاد: بله، در چنین مواردی که انسان باید چنین وضعیتی را احساس کند باید نسبت به واقعیت و

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۲۴:
«من نگه‌دارنده نفس خود نیستم، نفس انسان را زیاد به بدی امر می‌کند.»

حقیقت و اهمیت مسئله دقت کند و فکر کند و خودش را در جای و مکان افراد دیگر قرار دهد و به همان مبانی و مسائلی برگردد که آن مسائل برای او صددرصد به‌طور متیقن قابل پذیرش و قبول بود و همان‌ها را در خودش متحقق کند. فرض کند که خود از این قضیه بیرون است، اگر احساس می‌کند که این ریاست و مسئولیتی که به او داده شده است برای او چنین حالی را پیش می‌آورد، صاف بیاید یک نفر دیگر را به جای خودش بگذارد و بگوید که از امروز تحت اوامر این شخص [باشید] و خودش هم باید در تحت اوامر آن [شخص برود]، نه‌اینکه خودش را کنار بکشد، نه! اگر احساس می‌کند که الآن نفسش به‌واسطهٔ این مسئولیتی که به او دادند دیگر برای او مشکل است که کنار برود ...، مضافاً ممکن است که در چنین مجالی همه در یک حد نباشند، رقیب در همان ظرفی حضور دارد که این [شخص] هم در آن ظرف هست، زود [مسئولیت را] بسپرد! آقا شما از فردا این کار را باید انجام بدهی و من هم آن چیزی را انجام می‌دهم که شما بگویید. نه‌اینکه بگوید که حالا رها کن! آن [شخص] خودش انجام بدهد، به ما که کسی حرف نزده است و آقا به ما که چیزی نگفته است پس ما کار خودمان را انجام دهیم، نه! این [شخص] خودش باید متوجه باشد بر اینکه چه زمینه‌ای برای او بهتر است که نفس به‌واسطهٔ آن زمینه سرکوب شود.

یک وقتی [این‌طور نیست] و کار خلافی انجام می‌گیرد در آنجا انسان باید کار خلاف را جلوگیری کند ولی خیلی از این مسائلی که پیدا می‌شود ـ هفتاد یا هشتاد درصد ـ مسائلی است که ریشه‌اش خلاف نیست بلکه ریشه‌اش نفس است و انسان هم این را قشنگ می‌فهمد که ریشه و منشأ انتزاع این مطالب همه مسائل نفس است و دراین‌صورت باید آن کاری را که بتواند نفس را از اعتلاء و استکبار نهی کند و باز بدارد انجام دهد و انسان می‌تواند در موارد مختلف در هر چیزی [این ملاکات را داشته باشد و] این یکی از آن ملاک‌ها و کارهایی است که انسان می‌تواند انجام دهد.

فوائد تکرار مبانی بزرگان و سلوک و مسائل اخلاقی

تکرار مبانی بزرگان و سلوک و مسائل اخلاقی سلوک برای انسان در شبانه‌روز برای تصحیح مواضع و اصلاح نواقص و معایب خیلی مفید است که انسان در طول شبانه‌روز مثلاً به آن مبانی و کلمات و توصیه‌هایی که بزرگان دارند، اینها را دائماً در نفسش مرور کند و گذر بدهد و آن‌وقت خدا هم کمک می‌کند. اگر انسان در این مقام باشد خدا کمک می‌کند و آنچه را حق و واقع است بر ذهن و نفسش القاء می‌کند. در هرجا موارد مختلف دارد؛ همین مطالبی را که ما از بزرگان شنیده‌ایم و در کتاب‌ها این مطالب را نوشته‌اند مگر کم است؟! قواعدی که گفتند و مسائلی که برای ما بیان کردند، اینها مسائل کمی نیست و یکی از آن قواعد این است که همیشه انسان در هر قضیه‌ای که می‌خواهد وارد شود خودش را از آن مسئله کنار بگذارد. این یکی از موارد

بسیار مهمی است که موجب می‌شود بسیاری از امور غیرمتوقعه منتفی شود و فقط در خود حالت عبودیت را لحاظ کند، نه حالت مولویّت! حالت تکلیف را لحاظ کند، نه حالت خواست! حالت اجرا را فقط لحاظ کند، نه حالت تصمیم! وقتی‌که به انسان می‌گویند که این کار را انجام بده و وقتی که از ناحیهٔ مولا تکلیفی می‌آید انسان در اجرای آن تکلیف باید احساس کند که چه طریقی را می‌تواند اتخاذ کند که در آن طریق اضطراب و توقع کمتر و تشتت و خصومت و نزاع کمتر باشد! چه طریقی را باید اتخاذ کند که به این نحو برسد؟

آن‌وقت این [شخص] متوجه می‌شود که بعضی از راه‌هایی را که اتخاذ کرده است گرچه به نظرش هم راه درستی است ولکن راه درستی است که عواقبی دارد. راه درستی است که تبعات دارد لذا آنها را کنار می‌گذارد و راهی بدون تبعات، بدون عواقب، بدون اضطراب، بدون تشتت افکار و بدون ازدیاد خیال را در پیش می‌گیرد چون هر کاری که انسان انجام دهد در خارج مولد خیال است دیگر. عجب! این آقا که این کار را کرد به‌خاطر این بود، حالا اصلاً بندهٔ خدا نظر هم ندارد و در ذهنش هم نیست ولی کار، کار مولد وهم است! دستگاه تولید، کارخانه اصلاً دائماً وهم و خیال تولید می‌کند.

لذا انسان باید کاری انجام دهد که آن دستگاه مولد دیگران کمتر کار کند. بالأخره که آدم نمی‌تواند جلوی وهم دیگران را بگیرد، جلوی خیال را نمی‌تواند بگیرد ولی نحوه‌ای کار انجام دهد که خیال کمتر باشد، وهم کمتر باشد و انسان می‌تواند این کار را انجام دهد.

یک مثال برای شما می‌زنم؛ مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان سابق افراد را به مسئولیت جلسات و امثال‌ذلک وامی‌داشتند، بعضی از این افراد وقتی که مسئول جلسه بودند خیال می‌کردند حالا به آنها سمتی داده شده است! ـ خیلی از رفقا در همان زمان سابق برای آنها سؤال می‌شد. شما تابه‌حال مسئول نشدید؟ ای‌دادبیداد من هم نشدم، ما دوتا باهم نشدیم! ـ خیال می‌کرد که آن مسئولیتی را که به او دادند این یک گل سرسبدی در میان این جمع است که الآن گفتند که ایشان مثلاً مسئول فلان جلسه باشد! این بندگان خدا نمی‌فهمیدند که این مسئولیت فقط یک مسئولیت است، مسئولیتی که اگر به‌حسب ظاهر باشد انسان باید از آن به آن‌طرف کرهٔ زمین فرار کند ولی حالا چون از طرف یک ولیّ خدا داده می‌شود دیگر نمی‌شود فرار کرد ولی این حالت را باید داشته باشد که مسئولیتی که به او داده شده، باید به خدا پناه ببرد و به آن‌طرف فرار کند به‌طوری‌که اگر در یک لحظه ولیّ خدا او را بین قبول یا عدم قبول مردد بگذارد باید بگوید که خدا خیرتان دهد، این را به دیگری بدهید. باید این حالت را همیشه در دلش زنده نگه دارد و برای زنده نگه داشتن این حالت باید کارهایی را در جلسه انجام دهد که او را به این سمت نزدیک کند نه‌اینکه بنشیند [و بگوید که] قرآن را بیاورید به او بدهید! برو پی کارت مرتیکه! کتاب را بیاورید، شما فلان شعر را بخوانید! خودش بلند می‌شود مثل آدم قرآن را برمی‌دارد [و می‌گوید که] بفرمایید! جلوی افراد می‌گذارد. این می‌شود آدم!

حالا اگر [طور خاصی] بنشیند و مقداری کله‌اش را هم این‌طوری کند که مثلاً حال پیدا کرده است و بعد سر را بلند کند [و با حال خاصی بگوید که] بفرمایید بخوانید! این از آدمیزاد مقداری بالا می‌رود! بالا می‌رود یا پایین می‌رود؟! بالا و پایینش در اینجا یکی است دیگر. نه! این را همه می‌دانیم که باید روش و نحوهٔ صحبت کردن و نحوهٔ ارتباطش با افراد دیگر دائماً از خیال کم کند، نه‌اینکه بر خیال بیفزاید! انسان می‌تواند این را انجام دهد، اگر این کار را کردید این مسئولیت را داشته باشید بالاتر می‌روید از اینکه نداشته باشید؛ یعنی اگر کسی مسئولیت ندارد چقدر رشد می‌کند؟! در بعضی از اوقات این را به انسان می‌دهند و اصلاً این قبیل امور نسبت به بعضی‌ها جزء برنامه و پروسهٔ حرکتی خود شخص این مسئله هست. اگر انسان نتواند این کار را بکند بهتر است کنار بنشیند که اقلاً از آفت این هجمات شیطان و جنود شیطان در امان بماند. بهتر است کنار برود و بگوید که آقاجان ما اهلش نیستیم قربان شکلتان بروم، ما در این کنار هستیم و اگر کاری به ما بگویید که جارو کنیم می‌کنیم ولی شما این چیزها را به دیگران بدهید و خلاصه ما حوصلهٔ این را نداریم.

اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این‌طور بودند. شما خیال می‌کنید وقتی که امیرالمؤمنین به مالک اشتر مسئولیت مصر را داد، مالک اشتر سرش به طاق خورد؟! نه آقا! طاق را بر سرش می‌زد! او شاگرد امیرالمؤمنین و تربیت‌شدهٔ امیرالمؤمنین بود که [این‌طور] بود و شما خیال می‌کنید ... . بله! از آن‌طرف بعضی‌ها هم مثل طلحه و زبیر از همان اول [خلافت حضرت] آمدند تا حق خودشان را بگیرند! هنوز روز دوم نشده است و امیرالمؤمنین دارد حساب‌وکتاب می‌کند این دو نفر رفتند در زدند که سلام علیکم یا علی حق ما چه شد؟! پنجاه شصت سال از عمرمان گذشته است تازه حالا سر غنیمت رسیدیم، یا الله! حکومت فلان و فلان را بده! امیرالمؤمنین با این گرفتاری‌ها برخورد داشت، این مسئله است.

استفادهٔ از فرصت‌ها برای تهذیب

اینجاست که بزرگان همیشه می‌فرمودند: انسان همیشه باید از فرصت‌ها برای تهذیب خودش استفاده کند و کنار کشیدن همیشه خوب نیست؛ کنار کشیدن به معنای اظهار ضعف است، کنار کشیدن به معنای جبهه‌گیری نفس به این نحو است، مقابلهٔ نفس است. من این کار را نمی‌کنم، من کنار می‌نشینم، من وسط نمی‌آیم، این‌هم خودش یک مقابله هست دیگر. بله! اگر کسی احساس می‌کند که در آن وضعیت نمی‌تواند از عهده بربیاید، ـ البته این‌هم بینه و بین الله باشد ـ احساس کند که نمی‌تواند و برای او مشکل ایجاد می‌شود [بهتر است کنار باشد].

لزوم اطاعت از دستور معصومین و اولیاء علیهم‌السّلام درصورت سپردن مسئولیتی به انسان

البته آن که مسئلهٔ ولیّ و امام و این حرف‌ها است که اصلاً فضولی کردن ندارد و اصلاً جای این حرف‌ها نیست و اصلاً معنا ندارد که آدم به امام علیه‌السّلام بگوید که آقا من نمی‌خواهم! امام بگوید که امام جماعت بشو و شخص بگوید که یا ابن‌رسول‌الله! بنده نمی‌توانم و مأموم من را می‌گیرد. مانند ربیع بن خثیم که حضرت می‌خواستند او را برای جنگ بفرستند، گفت که مرا به یک جا بفرست تا نماز بخوانم و عبادت کنم![1] این‌طور که نقل می‌کنند. این غلط است ولی اگر انسان احساس می‌کند که بینه و بین الله نمی‌تواند، الآن در ظرفیت و وضعیتی هست که این مسئلهٔ برای او ممکن هست اگر به‌نحوی کنار باشد برای او بهتر است. این یکی از مسائلی است که برای انسان پیش می‌آید.

حال آنهایی که در کنار نشسته‌اند باید چه فکری کنند؟ باید فکر کنند که روزی شود که خلاصه این مسئولیت به ما بیفتد یا نه؟ باید بگویند که الحمدلله فعلاً ما کنار هستیم! آقا شما جلو برو، خدا خیرت دهد! شما برو و این بار را بردار! آنها باید این فکر را بکنند، این شخص هم باید این فکر را بکند که لب مرز است و روی بند راه می‌رود! بندبازها را دیده‌اید؟! همین‌که این شخص این فکر را می‌کند، همین شخص ممکن است برای او یک موقعیت دیگری پیدا شود، دیگر وضعیتش فرق کند، باید ببیند که برای او تفاوت ندارد و این تفاوت نداشتن را دائماً در خودش محقق کند و در خودش پیاده کند. دائماً باید به خودش بگوید که این چیزی که الآن داده شده است ممکن است فردا گرفته شود که وقتی یک روز [این را] گرفتند برای او کمی مشکل نباشد.

ـ حالا ما چه کاری کردیم که ما را برداشتید؟! آقا شما از ما ایرادی دیده‌اید؟! خطایی دیدید؟!

ـ آقا ایراد ندیده‌ایم! خطا ندیده‌ایم! نه آقاجان! تا حالا اینجا بودی حالا برو!

ـ آخر افراد چه می‌گویند؟! افراد یک نظر دیگر دارند!

ـ افراد هزارتا نظر داشته باشند!

این را شنیده‌ام که آقا افراد چه می‌گویند! خب افراد بگویند، مسئله نیست. خودت چه حالی داری؟! خودت چه وضعی داری؟! ما با تو کار داریم به افراد کار نداریم! فرض کنید افراد بگویند که دیدی فلانی عرضه نداشت، آقا او را برداشت و جای دیگر گذاشت؟! از اینها هست، قطعاً می‌گویند!

همین امیرالمؤمنین در جنگ [تبوک] با پیغمبر نیامد چقدر برای او حرف درآوردند! چقدر گفتند که

---

[1] . وقعة صفین، ج ۱، ص ۱۱۵؛ : الأخبار الطوال، ج ۱، ص ۱۶۵، با قدری اختلاف.

حتماً کاری کرده است که پیغمبر او را در مدینه گذاشت![1] همین است دیگر، بالأخره داماد بودن همین است دیگر! نعوذ بالله استغفرالله [می‌گویند که] حالا دیدی جلوی بقیه او را خیت کرد؟! جلوی بقیه در جنگ با خودش او را نبرد! همه را برد و او را در مدینه گذاشت و امثال‌ذلک! لذا پیغمبر می‌گوید: یا علی پی کارت برو! به اینها چه‌کار داری؟! اینها که اصلاً منتظر این حرف‌ها نشسته‌اند و اینکه انسان تصور کند بر اینکه روزی خواهد آمد و همه او را مدح کنند این تصور را باید به گور ببرد و این روز نخواهد آمد! تا این دنیا همین است و تا این افراد همین هستند برای همه حرف می‌زدند!

لزوم عدم توجه انسان به حرف و نقل مردم در راه خدا

بنده خودم به‌عنوان شاهد عینی در زمان مرحوم آقا در جریان ارتباط ایشان حتی با دوستانشان بودم که برای آقا حرف درمی‌آوردند اما نمی‌گویم چه کسی [حرف درمی‌آورد]. حتی دستور می‌گیرد و سلوک می‌کند و در جلسه شرکت می‌کند [اما می‌گوید که] آقا برای چه این کار را کرد؟! آقا برای چه آن کار را کرد؟! آقا این کار را کرد درست بود؟! این حرف‌ها هست و همیشه هم هست و انسان با این مسائل همیشه در ارتباط است. لذا باید همیشه بین خود و خدا را راست و صاف کند، تمام شد! نه‌اینکه به کسی کاری نداشته باشد بلکه [باید] به حرف و نقل کاری نداشته باشد. انسان باید همیشه مسیری را طی کند که خیال و توهم در خارج را کمتر کند و همیشه خود را از این گره‌ها و تعلقات راحت نگه دارد.

تلمیذ: اینکه یک مسئولیت به او می‌دهند و احساس می‌کند که مسئله ممکن است به او آسیب بزند اگر کنار بکشد بهتر هست ولو اینکه این مسئله درمقابل امر امام باشد؟

استاد: نه، این امام است دیگر. چه معنایی دارد که از امر امام کنار بکشد؟! این کفر است! یا مثلاً ولیّ خدا به او گفت، [باید انجام دهد].

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

[1] . السیرة النبویة، ابن‌هشام، ج ۴، ص ۹۴۶.